

ذکر علی ابن عبدالله

علی خزاعی فر

نقل است که با جمعی از مریدان به راهی می‌رفت. کله‌ای یافت. بر وی نبشته صم بکم عمی فهم لایرجعون. گفت این کله مترجمی است که نه زبان دارد که سخن نویسنده را بازگوید، نه گوش دارد که ناله خواننده را بشنود، نه چشم دارد که بر جای خود نشیند و نه عقل دارد که ترک ترجمه کند و این آیت در شأن اوست.

نقل است که در مجلسی مریدی پرسید نویسنده را دوست داری؟ گفت دارم. پرسید خواننده را دوست داری؟ گفت دارم. گفت چند دل داری؟ گفت یک دل. گفت به یک دل دو دوست توانی داشت؟ دانست که این سوال از غیرت ترجمه می‌پرسد. گفت رضای نویسنده را در رضای خواننده می‌جویم. نه نویسنده را رها کنم نزد خواننده روم. نه خواننده را رها کنم نزد نویسنده روم که سرای ترجمه دارالتقریب باشد. از خواننده خواهم که مدد کند و یک گام فراسوی نویسنده آید و از نویسنده خواهم مرافقت کند و گامی به سوی خواننده پیش گذارد که در میانه راه به هم رسند که رضایت خدا در میانه روی است.

نقل است که با مریدان متنی را ترجمه می‌کردند. مریدی پرسید نشان آن مترجم که به کمال رسیده چیست؟ گفت آن که متن اصلی را گوید در رقص شو، در رقص شود. و در همان حال متن در رقص شد. گفت من تو را نمی‌گویم. بر تو مثال می‌زنم. آرام گیر. در حال متن ساکن شد. گفت ترجمه آن نیست که متن را بکشی و جسدش را منتقل کنی. جسم مرده لایق خاک است. مترجم آن است که متن را از خاکی به خاکی دیگر منتقل کند و همچنان سبز باشد. و یا چون ماهی از آبی به آبی دیگر منتقل کند و همچنان زنده باشد.

نقل است مترجمی خام‌دست به خدمت او رسید و ترجمه‌اش را به صد ناز و غرور بر او خواند. و چون از راه دور آمده بود خسته شد و به خواب رفت. گفت آب آوردند و دست آن مترجم بشست و گفت دستی که ترجمه می‌کند اگر خام باشد بی‌حرمتی باشد. چون بیدار شد در پای استاد افتاد و دستش ببوسید و گفت در خواب پرده جهل از برابر دیدگانم دریده شد و به خام‌دستی و غرور خود در ترجمه معرفت یافتیم. در این حال ندا رسید که برخیز که علی ابن عبدالله خزاعی فر دست تو بشست. حال که استاد خامی از دست ما بشست ما نیز خامی از دل خواهیم زدود. نقل است که تا سال‌ها با افتادگی سر در متون فارسی کردی و برنیابوردی از برکت آن شستشو.

ذکر محمد قاضی، رحمه الله علیه

آن یگانه در عبارت‌پردازی، آن انبان کلمات تازی، آن پیر مترجمان ماضی، آن استاد واژه‌سازی، نامش محمد بودی و کنیه‌اش قاضی، و چه با مسما بودی این نام و کنیه، که همچون محمد امین بودی در کار ترجمه و چون قاضی عادل بودی؛ نه بر نویسنده جفا کردی و نه بر خواننده و حق هر دو به عدالت ادا کردی.

و او گُرد بودی و در نوشتن فارسی سرآمد اقران شدی و در عالم معنی مقام رفیع یافتی هر چند در عالم ماده کارمند دولت بودی و به همین سمّت بازنشست شدی. و او در اوایل کار از طرفداران حزب توده بودی و سبب پیوستن او به حزب، عشق او به مردم بودی و غش در کار عشق نکردی و عاشق صادق خلق باقی ماندی چندان‌که قلم خود وقف مردم کردی. سینه‌ای مملو از شعر داشتی و حافظه‌ای سرشار از سخن مشایخ. نقل است که شبی با دوستان وقتی خوش داشت در شمیران و از آنجا مست و غزل‌خوان پیاده به راه افتادند به سمت راه‌آهن و چون سپیده صبح به راه‌آهن رسیدند هنوز چندین بیت در سینه داشت.

در جوانی ذوق لطیفش او را به نوشتن رمان کشاندی اما چون به چشم انصاف در نوشته خود نگرستی انصاف ندیدی که سخن خود کنار سخن بزرگانی چون ویکتورهوگو بیاوردی. پس تألیف رها کردی و یکسر به کار ترجمه پرداختی و در گلزار ادب عالم به خوشه‌چینی مشغول گشتی و هنر خویش را وقف شناساندن هنر نویسندگان بزرگ کردی چندان‌که نجف دریابندری در سنه ۱۳۳۰ مقاله‌ای در روزنامه *اطلاعات* نوشتی با عنوان «مترجمی که آناتول فرانس را نجات داد». نقل است بزرگی را پرسیدند بهترین ترجمه که در عمرت خواندی کدام

است. گفت: نان و شراب. گفتند از چه جهت؟ گفت به جهت آنکه هنوز از نان آن ترجمه سیرم و از شرابش مست. و او در ترجمه بی‌مانند بود و چندان با قهرمان ترجمه‌هایش همذات‌پنداری کردی که خود را زوربای ایرانی خواندی. و او به حق دن کیشوت ایرانی هم بودی چون با حنجره از نای افتاده ولی همچون دن کیشوت، زخمی و تحقیرشده، با شجاعت اسرار هویدا کردی و خواننده‌هایش را از دنیای بسته خود برهاندی. گویند دولت وقت ظرفیت سخن حق نداشت و او ناچار گشت که سخن حق را از قول غیر بر زبان آورد، چندانکه حتی نام کتاب‌هایش خواننده را به تفکر و اعتراض وامیداشت: آزادی یا مرگ، در زیر یوغ، تاریک‌ترین زندان، ماجرای یک پیشوای شهید، درد ملت.
